

نگاه و رنگ

چرا حقیقت ، رنگ است؟

نگاه، رنگهارا میچشد و مینوشد

اقتران نگاه با گیتی

چگونه ما با نگاه خود، رنگ (=خون) پیدامیکنیم؟

نگاه ، هنگامی می بیند که رنگهارا باهم ببیند ، که رنگارنگ ببیند ، و دیدن ، برایش روند آمیختن با رنگ باشد . در جهان پیکرنگ ، هیچ چیزی دیده نمیشود . دیدن ، حس کردنست و حس کردن ، ماردن (= maardan درپهلوی)، یا به عبارت دیگر، جفت شدن و زناشویی کردن با هستان درگیتی است(درکردی ماره کردن= ازدواج کردن ، درانگلیسی to marry) . دیدن نیز مانند مزه کردن و بسودن و بوئیدن ، اندیشیدنست . انسان، پس از حس کردن ، نمیاندیشد . انسان ، با حس کردن ، میاندیشد. حس کردن و اندیشیدن ، دوچیز ازهم بریده نیستند . اندیشه ای که حس کردن را معین کند ، برحواس چیره شده است و حواس را ازاصالت ، انداخته است . اندیشیدن باخرد، جفت شدن (قران شدن ، قرین شدن) حواس با پدیده هاست . درفرهنگ ایران ،

سبز شدن با روشن شدن ، اینهمانی داشت ، تخمی که از خودش ، سبز میشد ، از خودش ، روشن میشد . چرا ؟

چون سبز شدن ، قرین شدن یا جفت شدن آب ، که آبی است با خاک (=هاگ = تخم = زر ، خاکینه) که زرد است میباشد . از قرین شدن تخم که زر و زرد است و آب که آبی است (به قول فردوسی لاژوردیست) ، تخم ، سبز و روشن میشود . سبز شدن و روشن شدن ، دو چیز جدا از هم نیستند . در فرهنگ ایران ، خودِ روشنی ، از اقتران یا به هم آمیختن رنگها باهم ، پیدایش می یابد . روشنی ، از پیوند آبی (لاجوردی یا کبودی) با «زردی» پیدایش می یابد . همچنین روشنی نیز ، از اقتران سرخ و سپید باهم پیدایش می یابد . روشنی ، از آمیختن یا پیوند یافتن رنگها باهم پیدایش می یابد . زرد در بندهش ، مادینه است و آبی (کبودی ، لاجوردی) نرینه است . همچنین سرخ ، مادینه است و سپید ، نرینه است . بدینسان ، از اقتران زرد و آبی ، هم گستره ای پهناور و متنوع از سبز ، و همزمان با آن ، « روشنی » پیدایش می یابد . روشنی ، در فرهنگ ایران ، همیشه از « آمیزش ، یا دوستی و عشق ، یا از پیوند ، یا به عبارتی دیگر از « رنگ » پیدایش می یابد . رد پای این اندیشه ، در مثنوی مولوی نیز باقی مانده است

چون قران مردوزن ، زاید بشر وز قران سنگ و آهن ، شد شرر

وز قران خاک با بارانها میوه ها و سبزه و ریحانها

وز قران سبزه ها با آدمی دلخوشی و بی غمی و خرّمی

وز قران خرّمی با جان ما می بزاید خوبی واحسان ما

سبزه ها گویند ما سبز از خودیم شاد و خندانیم و بس زیبا خدیم
جفتی و اقتران خاک و آب ، سبزی و روشنی است . جفتی سبزی با آدمی ، شادی و خرّمی است ، و جفتی یا اقتران شادی و خرّمی ، بِن پیدایش نیکی و زیبایی در انسانست . این اندیشه مولوی ، بازتاب اندیشه پیدایش و آفرینندگی از پیوند یابی و اقتران است . روشنی هم

پیاندا اقترانست . خوبی و بینش نیز، پیاندا اقتران وجفت شوی است . نیکی وزیائی واحسان ، نتیجه پیروی ازامرویا ازپرهیزانهی نیست ، بلکه تراوش مستقیم از جفت شوی تخم یا بُن انسان با سبزی وتازگی وشادی وخرمی است ، که همان اندیشه « زنیرو بود مرد را راستی » مییاشد .

این اندیشه، در همه حواس انسان ، وبه ویژه در « چشم » ، بازتابیده میشد . چشم در دیدن ، با آنچه می بیند ، جفت وقرین میشود و با آن میآمیزد، چشم ، تخمیست که از آب یا شیر (= رنگ) پدیده ها ، آبیاری میشود و روشن و بینا میگردد . چشم وخرد ، می چشند . انسان باید دانش و اندیشه و آموزه و عقیده را بچشد و با آن بیامیزد . اندیشه ای که با گوهرانسان، نیامیخته ، اندیشه بی ریشه وبی باریست . چنین اندیشه ای ، گوهر انسان را روشن نمیکند .

چشیتن در پهلوی به معنای تعلیم دادن ، آموختن، راهنمایی کردن و با خبر ساختن است . آموزگار از این رو « چشیتار » خوانده میشد ، چون او بایستی آموزه و دانش را به شاگردان بچشاند . واژه « چشمک » به معنای تابنده ، درخشان و نورانی بود . انسان، نور و درخشش را می چشد . دیدن ، چشیدن ومزه کردن وآمیختن با آنچه می بیند هست . این یک تخیل شاعرانه نبوده است ، بلکه آنها از حواس و خرد ، آمیختن گوهری با محسوسات و اندیشه هارا میخواستند . رنگ ، چنانچه در این بررسی دیده خواهد شد ، همین شیر و افشره چشیدنی و نوشیدنی ومزیدنی در گوهرستان بود .

مولوی وعطار ، هم « یکرنگی » وهم « همرنگی » را، به همین مفهوم اقتران وجفت شوی و باهم آمیختن وهماغوش شدن میفهمند ، نه به مفهوم « رنگی » که بیان بریدگی وجدائی وپاکی از سایر رنگهاست .

عطار میگوید :

رنگ دریا (= خدا) گیر، چون شبنم، زخود، بیخود شده
تا شوی **همرنگ دریا**، گرچه یک شبنم شوی
البته در فرهنگ ایران، این سبزه کنار دریا و لب جوورود، یا
ماهی در آب هست که **همرنگ دریا** و جوی هست، نه شبنم
که خود آبست.

هر که او **همرنگ یار خویش** نیست

عشق او جز **رنگ و بوئی** بیش نیست

یکرنگی که مقصود از آن « یک رنگ بریده از همه رنگها »
باشد، تولید « **ملال و افسردگی و مردگی** » میکند و برضد معنای
رنگست.

نیست **یک رنگی** کز **وخیزد ملال** بل **مثال ماهی و آب زلال**
مولوی این اقتران ماهی با آب صاف را که اقتران و جفتی باشد
(در آب، زیستن باشد)، **یکرنگی حقیقی** مینامد.
چگونه در دیدن، اندیشه با پدیده های گیتی، جفت میشود؟
هنگامی که شیرابه و افشیره روان در هر پدیده ای، رنگ دارد یا
رنگ هست. اساسا **خونجانوران و شیرابه و افشیره و مان گیاهان**،
رنگ یارز (= رس، رسا) **نامیده** میشود است. چرا ما منکر این
شیوه اندیشه هستیم، چون « **روشنی** » در عقل و در نگاه ما، «
می بُرد». هر چیزی را در بریدن از هم، روشن میکند. هر چیزی
، هنگامی برایش روشن میشود که آن را از دیگر چیزها، ببرد
و جدا کند. **روشنی**، هویتی جدا از رنگ دارد. **روشنی**،
از آمیزش رنگها پیدایش نمی یابد، بلکه **روشنی**، حتا رنگها را
در بریدن و پاره کردن از هم، از تک تک ساختن رنگها، می
فهمد. سبز، باید یک رنگ ناب و خالص و جدا شود، تا برایش
روشن گردد، و دیگر، گستره و طیف « **باهم** **آمیزیهای گوناگون**
زرد و آبی » برای او روشن نیست. اینست که ما در **عقلمان**، «

رنگهای جدا از هم « داریم . برای ما ، سیاه و سپید و زرد و سرخ و آبی و بنفش ، رنگهای جدا از هم هستند . ولی « رنگ = ارنگ » یا « رز = رس = رسا » در فرهنگ ایران ، اصل روانی (= تازنده ، همیشه تازه) ، و اصل پیوند (جفتی، آمیختن ، به هم دوختن) بوده است . به شیر و افشرد گیاهان که ریشه را از رگها ، به شاخ و برگ می پیوندد، و به خون روان در رگها ، رنگ یا رس (رز) گفته میشود است . رگها در تن مانند رود ها درگیتی ، اینهمانی با ارتا واهیشث (= ارس) ، خدای ایران داشته اند . رنگ ، جان و جوهر و حقیقت زندگی است ، و در پیوند دادن بخشهای هر چیزی به هم هست که هر چیزی ، زنده است .

با جدا شدن رنگها از هم ، رنگها ، اصل اختلاف و ستیز و جنگ میشوند . با « خردی که در بریدن پدیده ها از هم ، روشن میکند « ، معنای رنگ ، مسخ و تحریف و واژگونه میگردد .

آنچه اصل پیوند بود، اصل جنگ و ستیز و اختلاف و آشتی ناپذیری با یکدیگر میگردد ، و بدینسان « آرمان یکرنگی » پیدایش می یابد .

چونکه بیرنگی ، اسیر رنگ شد

موسی ای با موسی ای در جنگ شد

حقیقت و اصل را در « یک رنگ خالص بودن » می یابند . یکی سبز ناب میپوشد، و دیگری زرد ناب و دیگری ، سپید یا سیاه ناب ، تا دشمن را فوری و مشخص بشناسند و بهتر از هم فاصله بگیرند و از آمیختن با هم بپرهیزند . یک رنگی ، به معنای حذف سایر رنگها ، یا غالب شدن بر سایر رنگها و یا زشت و ناپاک و نجس و شرساختن سایر رنگها میگردد . آموزه و مذهب و طریقت و حزب ، بلافاصله اینهمانی با رنگ می یابد ، چون یک رنگی (رنگ بریده) ، با هویت آن آموزه و مذهب و طریقت و حزب ، اینهمانی دارد .

اینست که واژه « رنگ » ، میتواند نا آگاهانه ، به هر دو معنا بکار برده شود . رنگ ، میتواند هم تلنگر به معنای اصلی اش بزند که آمیختن و به هم دوختن و به هم پیوند یافتن است و هم میتواند ، اصل اختلاف و تضاد و ستیزندگی را بسیج سازد . در این صورت ، انسان ، یا از همه رنگها میگریزد و در صدد « بی رنگ » شدنست و یا خود را با یک رنگ اینهمانی میدهد و همه رنگهای دیگر را سیاه و پلید و نجس و شرمیکند، تا بهتر با آنها به کردار دشمن ، بجنگد . اینست که مفهوم « رنگ » ، در همه این معانی ، به کار برده میشود . ولی یکرنگی ، تنها به معنای « اینهمانی حقیقت با یک آموزه و شریعت و مکتب » بکار برده نمیشود ، بلکه به معنای « شفافیت = درون نمائی = صاف و بیغش » بودن نیز بکار برده میشود .

لیک یکرنگی که اندر محشرست برید و برنیک، کشف
وظاهرست

یا حافظ میگوید :

غلام همت دردی کشان یکرنگم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

من غلام کسی هستم که با نوشیدن می، گوهر خود را نمایان میسازد. انسان، تخمیست که با اقتران با آب (باده) ، خود نما و درون نما و شفاف میشود . من اعتماد به صوفیانی ندارم که جامه آبی که جامه صفا و صافی از همه چیزها و شفافیت است میپوشند تا دلشان را که سیاهست بپوشانند . این رنگ آبی (جامه ازرق) ، هر چند که ادعای شفافیت و زلال بودن میکند ، ولی گوهر درون را می پوشاند ، چون پیآیند روئیدن از گوهر انسان نیست . به عبارت صائب :

این سخن را سرو میگوی به آواز بلند

جامه از قامت بروید ، مردم آزاده را

درسبزشدن برگ از درخت سرو، که جامه سرواست ، سرو، شفاف و خود رو و خود نماهست . آنچه را که در درونسوهست ، همان را در برونسو می پوشد .

درفرهنگ اصیل ایران ، هررنگی ، به خودی خودش شفافست . هر رنگی ، درون نماهست ، چون رنگ، اصل پیوند وپیدایش حقیقت یا جان وگوهرهرچیزیست . رنگ، پوست روئیده برتست. این بودکه خدای ایران، خودش را پوست میدانست . این پوست هست که جامه اوست . نگاه در دیدن رنگ، با حقیقت چیزها ، جفت میشود . رنگ، مارا از حقیقت چیزها ، نه تنها جدا نمیسازد ، بلکه یکراست به حقیقت چیزها ، متصل و ممزوج میسازد . درحالیکه با مفهوم « روشنی بُرّا » ، هر رنگی ، درون پوش است ، چون اصل اختلاف و جدائی وستیزو جنگ وتضاد است .

مسئله بنیادی ، مسئله « بیرنگ شدن ، یا یک رنگ شدن » نیست ، بلکه مسئله دگرگونه ساختن رابطه مفهوم « روشنی» با «رنگ» است . مسئله ، درست این مفهوم خود روشنی است که رنگ را که اصل آمیزش وپیوند است ، اصل جدائی میکند . مسئله ، آنست که خرد با چنین دیدی ونگاهی ، اصل پیوند را نا آگاهانه ، اصل اختلاف وستیزوتضاد و جنگ میکند . رنگ را که حقیقت جهانست (شیرابه و جان و خون هرگیاهی وجانیست) ، اصل دشمنی وتضاد و جنگ وستیزو پرخاشجوئی وخشم میکند .

نگاه : اصل آمیزنده و همآفرین

حواس بطورکلی درفرهنگ ایران ، ماده صورت پذیرنیستند . حواس ما از محیط وطبیعت، فقط متاثرنمیشوند و ماده ای نیستند که میتوان به آن هرصورتی را داد، ویا تخته سفید یا سیاهی

نیستند که میتوان بر آن هرچه خواست، نگاشت . همچنان « خاک
 « در فرهنگ اصیل ایران ، به کلی با مفهوم خاک در قرآن
 و در تورات فرق دارد . خاک که هاگ یا آک باشد ، به معنای «
 تخم = زر = آزر» هست که در همبغی با آب (در اقتران با آب) ،
 گردونه، یا اصل آفرینندگی میگردد ، و نیاز به خالق ندارد . همه
 حواس انسان ، اصل آمیزنده اند ، یا به عبارتی دیگر، در آمیختن
 وجفت ویوغ شدن با چیزها درگیتی، سبزوروشن میشوند ، و
 اصل جنبش (تازندگی، تموج و لبریزی و روانی و جریان)
 وتازگی میگردند . چشم در نگاهش و در نگرشش ، همین نقش
 آمیزنده را بازی میکند، و با پدیده ، همبغ (= انباز) میشود . اینکه
 در ماه یشت (اوستا) میآید که ماه ، مینگرد ، نگرش ماه ، همین
 محتوا را دارد . ماه که اینهمانی با سیمرخ یا خدا داشته است ،
 در نگرش به انسانها و چیزها درگیتی، با آنها همآغوش میشود، و
 با این نگرش ، آنها را آستن میکند . به همین علت بود که عربان
 در شب ماهتاب دورکعبه ، لخت میرقصیدند، تا همآغوش خدا
 وهمبغ وهمآفرین با خدا شوند . یکی از سوره های قرآن نیز
 در تحریم این آئین پیدایش یافته است و انسان را در فطرت ، ملبس
 میکند . انسان ، حتا در فطرتش هم لخت و برهنه نیست و پوستش
 را با جامه، میپوشاند و مزور و ریا کار میگردد . ولی هیچ اندیشه
 ای در تاریخ تحول انسان ، در روند پیدایشش ، پاک و ناب،
 پیدایش نمی یابد ، بلکه همیشه باید در روند زمان ، آنها را غربال
 کرد و گاه را از دانه جدا کرد ، نه آنکه « هرچه از گذشته آمده »
 ، یکجا دور ریخت . اندیشه های حقوقی و سیاسی و اجتماعی و
 اخلاقی ، همه چنین هستند . هر نسلی باید گذشته خود را غربال
 کند و دانه های رویا را که در آن گم و ناپیدا هستند، دور نریزد ،
 نه آنکه به « کل گذشته » ، نفرت بورزد یا « کل گذشته » را باهم
 بپرستد، و بی چون و چرا بپذیرد . تاریخ ، محصول غنی برای

نوآفرینی و تغییر شکل دهی هست . نفرت به کل گذشته، یا پرستش کل گذشته ، بیان نا توانی خرد، در هنر غربال کردنست . هنر نوآفرینی ، هنر شکل نوین و تازه دادن به گذشته را دارد . این اندیشه اقتران حواس با محسوسات و گیتی نیز، بر غم خرافاتی که با آن زاده شده ، برآیندهای ارجمند و گرانبها نیز دارد . در این جا فقط به پدیده چشم و نگاهش ، نظر میاندازیم ، بی آنکه آنرا از سایر حواس پاره کنیم . درگزیده های زاد اسپرم (بخش 36/32) میآید که : « با نگاه به بیرون ، آنچه که درون است ، برانگیخته شود ، و سرشت تن، آرزومند شود ، بیرون از چهره (= سرشت تن) ، آرزوی برهرنیکی که بیند یا شنود.... » . با نگاه به برونسو ، درونسو، برانگیخته میشود و در سرشت تن ، آرزوی رسیدن و یافتن آنچه در برونسو می بیند ، سبز میشود .

نگاه به برونسو ، درونسوی انسان را « بر میانگیزد » . « برانگیخته شدن » ، چه معنایی دارد ؟ انگیز *hangez* که تهیج و تحریک باشد از هنگنیتن *hangenitan* برآمده است . این واژه « هنگ » ، همان واژه « هنج و سنج و سنگ » است که به معنای اقتران و اتصال و امتزاج دو چیز یا دونیرو یا دوکس باهمست . از این رو به آنچه مجتمع و گردهم آمده است *hangat* میگویند . *hangaartan* انگاشتن و انگاردن ، همین روند با هم متصل کردن و مقترن کردن و باهم آمیختن میباشد که در پهلوی ، معنای قضاوت (داوری) کردن و تخمین زدن هم دارد . ما در انگاشتن ، پدیده ها را به هم متصل میکنیم و میآمیزیم . نگاره و نگاشته و نگرش و انگار ، روند آمیختن و متصل کردن گوهریست . نگاه و نگرش ، درونسورا با برونسو می هنجد ، می سنگد ، همبغ میکند ، میآمیزد ، همکارو همآفرین میکند . انسان در نگاه با گیتی و طبیعت ، زناشویی میکند و آفریننده میشود .

نگاه و سایر حواس ، نمیگذارند که شکاف و بریدگی و پارگی میان انسان و گیتی، یا میان انسان و خدا ، یا میان انسان و حقیقت ، ایجاد گردد . حواس و خرد ، برضد (Subjekt-Objekt) Spaltung) از هم شکافتن درونسو ازبرونسو هستند . این اصل بنیادی فرهنگ ایران ، برضد مفهوم « روشنی » هست که گوهرش « بریدن » است . روشنی که گوهرش ، بریدن هست ، ایجاد شکاف میان درونسو و برونسو میکند ، ایجاد بریدگی میان انسان و حقیقت ، میان انسان و خدا ، میان انسان و اصل میکند .